

از آن
سموم که بر طرف

بوسستان

بگذشت ...

(بخش چهارم)

(تقدیم به روان دکتر غلامحسین یوسفی)

دکتر جعفر مؤید شیرازی

طبیعت هستی

بهستی روان ، استادم ، «سید محمد فرزانه» که پسینگاه زندگیش شکوه هزاران

بامداد داشت، در جانی نوشت :

«آیا ... در طول شش قرن، از عصر حافظ تا روزِ امروز، همه فارسی زبانان و همه

خوانندگان و نویسندگان حافظ، بیتی از مشهورترین ابیات دیوان خواجه را غلط

خوانده و غلط نوشته و غلط حفظ کرده‌اند؟ آیا این باور کردنی است؟!»^(۱)

آن روز، روی سخنِ مردستان به استادی بود که ساز نسخه‌های نو یافته‌اش گوشه‌هایی از

خنیای پریان را به خردک دگرگون می‌تواخت و گوش آموخته و هوش شرز «سید» تاب

نوزخمه‌هایش را نداشت.

آن استادِ نوزخمه که حتی در همان روزگار (سالهای نخست از دهه ۴۰) و پیش از آن،

خود سری پرهیز و سودا در شعر و ادب و تحقیق افراخته بود و در باز کردن فضای ادبی از تقدیس سنگین سایگان هم سهمی داشت، پاسخ مردستان را با تمثیلی از «گوته»، شاعر آلمانی آغاز می‌کرد:

در جوانی حکایت‌هایی برای بچه‌ها نقل می‌کردم که ساخته ذهن خودم بود. اندک زمانی بعد، این خردسالان به صورت نخستین این قصه‌ها مانع کار شد. بچه‌ها در بازگوئی‌های بعدی، دگرگوئی‌های حکایت را از من نمی‌پذیرفتند. برای مردم، اولین صورت شعر یا داستانی که می‌شنوند معتبر است. شاعرانی که در شعر خود تجدید نظر کنند، با مخالفت و مقاومت کسان روبرو خواهند شد. (۲)



بارها از ذهنم گذشته است که «وساطتی» به دور از عواطف و تعصب‌ها، در میان گفته‌های «دو بزرگ» بر سر شعر حافظ ضروری است. با خود گفته‌ام: «این، هم پرتوی بر گوشه‌های چند غزل حافظ خواهد انداخت و هم بخشی از سستی‌ندگی طنزآلود بزرگ دومین را که ناروا می‌بینم، مشخص خواهد کرد». بسا که بر این آهنگ، دست به قلم هم برده‌ام. اما هر بار بی‌درنگ، به خاطر آورده‌ام که اگر چنین کاری شدنی باشد، و بتوان «فرزانی» یا دست کم مردوار از تنگناهای عاطفی، ادبی و بیانی آن بیرون آمد، آیا فوراً اندیشه و احساسی تازه پیش نخواهد تاخت؟ آیا بی‌درنگ و از پی یکدیگر به شخص چهارم و پنجم و ششم و آنگاه شش هزارم نیاز نخواهد بود که بیایند و با مردی‌های افزوتتر «وساطتی» چند جانبه‌تر را در میان فرزندان و خانلری و از راه رسیدگان «واسط» پی گیرند؟



دل، به پیشگه فرزندان می‌زارد که آری، استاد، می‌شود. «می‌شود که شش قرن از عصر حافظ تا روز امروز همه فارسی‌زبانان و ...» می‌شود، و بیش از این هم می‌شود. که این طبیعت هستی، است و درد هم، همین. راستی، استاد، مگر در ماجرای حضرتت با آن بزرگ، همان که با نواختی معنی دار «آقای دکتر» و «استاد دانشگاه» اش می‌خواندی، به انجام، پاره‌ای از نواهای فرزندان آشوب، درست از آب درنیامد؟ مگر روان افراخته‌ات با آن اشفاق قدیسانه، تلخ و شیرین ما و حافظانه و سعدیانه هایمان را همچنان نمی‌آزماید؟!



قلم، به آن بزرگ حافظ شناس و فرزان ناشناس که «سخنش» را می نوشیدیم، «می گلاید» که استاد، از کجا که شما هم خود از دور اول قصه ها سرمست نشده بودید؟ و چون این بار، باغ نصه رانه از پنجره کودکی، که از منظر استادی تماشا کردید، پنداری شدید که باید از آن روی سکه گفت.

راستی، استاد، زمانی که فرزان بر حکایتها گوش کودکی گشوده بود، شما «مزرع سبز فلک» را در دیوان حافظ، نارنجی می دیدید؟ استاد، اگر طبیعت هستی را نپذیرید، باید آوزر کنید که پیش از پیدائی نسخه های نازنین شما، عشقبازان بزرگی، چون فرزان، بی گلبانگی حافظ صبوحی کرده باشند و این نه کار شماست. دل شما نمی تواند جای آرزویی چنین هول باشد.

راستی، استاد، دیدید که پس از فرزان هم «حافظ خانلری» یکباره در قرق قبول نیارمید؟ پیرچوپانها می گویند:

«همیشه از بالای پشته های دور دست برای چشمهای جستجوگر، دیدنیهای هست»
و مثل این که آواز اصلی هم جز این نیست:
«رأيتُ من هَضْبَاتِ الْجَمِي قِيَابِ خِيَامٍ»^(۳)

راستی، استاد، آن طنزازی دلنشین و فرزان شکار شما، به یاد ماندنی است: «پیش از آن آقای فرزان از این امر «استبعاد و استعجاب» و استیحاش فرموده اند و بنده نگارنده در برابر این همه دلایل متقن که از باب استفعال آورده اند، جز «استغفار» چه چاره ای دارد؟»

دست و قلم مریزاد، اما استاد، عبارت، پرسشی است و نشانه پرسش هم دارد. پس، شاگردانه یاد آور شوم که «استدلال» هم از باب استفعال است و ذکر آن از قلم شما افتاده است. و از «استغفار» نگوییم که ساعت، بیگانه است. بیست سالی پیش از این، به زنده یاد یغمائی حبیب، کهترانه نوشتم: «که نه غفران بطرازند به هر استغفار».

و راستی استاد، برای من که از میان «شیخ جام» فرزان و «شیخ خام» شما به «شیخ گمشده» حافظ می اندیشم، این، یک درماندگی است که می بینم معاصر و پیرو نامدار خواجه، کمال خجند، در یک لحظه بیخودی سروده است:

مرید باده فروشم که «شیخ جام» خود اوست
 هرآنکه زو مددی خواست، جام می بخشد^(۴)
 به بهشتی روان، استادم، می گرایم که آری، می شود «می شود که از عصر حافظ تا روز
 امروز...» راستی استاد، مگر نبود که در درازنای نه شش، که هفت قرن، بوستان سعدی را
 «سمیلان» با بوی «لجنی» اش آلوده بود، تا از میان آن همه جنجال، خود یالِ همت و هشیاری
 افراختی و «شمال» دراز گردن و تیزگام را جایگزین آن ساختی؟^(۵)
 راستی استاد، این بغضهای بوستانی را جز در دامن فضیلت تو در کجا می توان شکست؟
 استاد، «نا روز امروز» - زبان قلم لال - صدها بیت از این نازنین «کمدی الهی - انسانی» گام
 سود خودخواهی ها و خوش بنداری ها شده و هنوز هم ...
 چه تلخ است سر به تیغ و تبر دادنِ مهوشانِ معابد! و بخارِ تند مایه‌ای که از خون
 نوعروسانِ بوستانی تا طاقِ مذبح در خود رقصان است! و چه خالی است جای فرّ فرزانی! و
 چه گرفته است دل!

نَحْيَا وَمِنْكَ بِقَلْبِنَا مَبْرُكًا هَلَّا سَيِّمَتَ الْمَوْتُ يَا فَرْزَانَ



(۲۲) (۶)

۲۶۵۰ - یوسفی:

که چون عاریت برگ کنند از سرش
 نماید کهن جامه‌ای در برش

جای این بیت در همه بوستانها یکسان و ثابت است (پنجمین بیت از اولین قطعه در
 بخش مربوط به نکوهش ریاکاری، که در پایان «باب پنجم در رضا» دیده می شود)!

با این همه:

- نخستین سخن ما این است که جای بیت، درست نیست.
- سخن دیگر، این که این بیت (در صورت و جای فعلی) زائد و مزاحم است.

□ سومین سخن این است که ضبط این بیت در بوستانهای : بوسنی ، فروغی ، ناصح ، دانش ، علی اف و دیگر تصحیح کنندگان ، نادرستی ها دارد و جابه جایی بیت ، موجبی بوده است برای برخی از این نادرستیاها.

□ آخرین سخن این است که ناسامانی این بیت و این قطعه ، هفتصد ساله است و هرگاه یکی از نویسندگان یا مصححان بوستان تبعیت از نسخه ها را در این «مورد لازم» ، با اندیشه و اجتهاد همراه می کرد ، ماجری صورتی دیگر می یافت . شش بیت اول قطعه را با ضبط زنده یاد یوسنی می خوانیم (تأکید می شود که سخن ما از «بیت پنجم» در این ضبط است و نقل ابیات همراه ، دلیل تأیید ما بر آن بیتها نیست ؛ نه اینجا و نه هیچ جای دیگر) :

۱ - عبادت به اخلاص نیت نکوست و گرنه چه آبد ز بی مغز پوست؟

۲ - چه زنار مغ بر میان چه دلخ که در پوشی از بهر پندار خلق

۳ - مکن گفتمت مردی خویش فاش چو مردی نمودی ، مخنث مباش

۴ - به اندازه بود باید نمود خجالت نبرد آن که ننمود و بود

۵ - که چون عاریت بر کنند از سرش نماید کهن جامه ای در برش

۶ - اگر کوتاهی پای چوین میند که در چشم طفلان نمائی بلند

موضوع بیت پنجم (مورد سخن ما) ، پوشیدنی و جامه است. در حالی که دو بیت پیش از آن (سوم و چهارم) را هیچ ربطی با این موضوع نیست. بیت ، معلق و دروا مانده و تلخ این که هیچکس از این تعلیق و دروایی ، سخنی نگفته است.

بیت دوم ، هم موضوع و مضمونش مربوط به جامه و پوشیدنی است و هم می تواند بیت مورد سخن (پنجم) را (با همه نادرستیاها) در پی خود پذیرا باشد.

پس ، نخستین گام اساسی ما در سامان بخشی به این بیت و این قطعه ، الحاق بیت پنجم به بیت دوم است. بدین ترتیب ، بیت مورد سخن ما که پنجمین بیت قطعه بود ، از این پس مرتبه سوم را دارا است.

حال در این که ابیات دوم و سوم ما بر محور «جامه» موضوعیت یافته ، سخنی نیست. اما نارسائیهای بیت سوم مانع التیام بوستانی در میان دو بیت است.

ساده ترین راه را بسوی هدف بر می گزینیم. نخست صورت تصحیح شده بیت سوم را با

دو بیت آغاز قطعه بررسی می‌کنیم و آنگاه گفتنی‌ها را از دنبال می‌آوریم:

۱ - عبادت به اخلاص نیت نکوست و گرنه، چه آید ز بی مغز پوست؟

۲ - چه زنارِ مغ بر میانت چه دلق که در پوشی از بهر پندار خلق

۳ - که چون عاریت بر کشند از سرت نماید کهن جامه در برت

بیت نخست، روشن است. در بیت‌های دوم و سوم استاد می‌گوید:

«چه کمر بند ویژه عبادت زرتشتیان را بر میان داشته باشی، چه به خاطر

پسند مردم خرقه زقادر مسلمان در پوشی، زیرا هنگامی که آن خرقه

عاریه‌ای و ریائی را از تو بر گیرند، جامه اصلی خودت آشکار شود»

پیدا است که در عین عام بودن سخن، گوینده به مضامین قرآنی در حدود «یوم تبلی

السرائر. آن روز که پوشیدگیها نمایان شود - الطارق / ۹) نیز توجه داشته است.

در زمانی نزدیک به تألیف بوستان که اگر هم گوینده در گذشته بوده، هنوز سی سال از

وفاتش نمی‌رفته است، کسی (به دلیلی که نمی‌دانیم) بیت سوم این قطعه را دو بیت دنبالت

کشیده یا ثبت کرده است. این نویسنده یا اصلاحگر بوستان برای التیام دادن بیت با پیش از

آن، ضمیر «ت» را در آخر دو مصراع به «ش» بدل کرده است. بدین ترتیب قافیه‌های «سرت -

بَرت» به «سَرش - بَرش» دگرگون شده است. کار این کاتب سرمشق دیگران شده اما صورت

اصل هم خوشبختانه در یک نسخه خطی «آ» و چاپ «گراف» و «خط میر عماد» محفوظ مانده

است تا مدرکی باشد بر ماجرا (بوستان بوسفی ص ۲۷۶) گوئی این دگرگونی، ساده اندیشان را

قانع کرده است. زیرا می‌بینیم که بیت همچنان تبعیدی باقی می‌ماند تا دستخوش دگرگونیهای

دیگر شود. تألیف بوستان ۶۵۵، درگذشت سعدی ۶۹۱ و تاریخ نوشتن دیرینه‌ترین بوستان

(نسخه گرینوی - گ) ۷۲۰ است که این ضبط را دارد.

عبارت «برکشند از سرت» را گوینده به ملاحظه این واقعیت در سخن آورده که در بیت

پیش (دوم) سخن از پوشیدن «دلق» است و دلق یا خرقه را (که در شعر یکسان می‌گیرند) به

هنگام خلع یا کندن «بر می‌کشند. و از سر هم بر می‌کشند»:

* == بر کشم ابن دلق ازرق فام را

* == دلق ریا به آب خرابات بر کشیم

* == خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت

== در سماع آی و ز سر خرقه بر انداز و برقص

(واژه‌نمای حافظ، دکتر صدیقیان، به ترتیب: ۸/۲، ۳۶۸/۲، ۱۸/۸، ۲۵۲/۵)

اما این معانی و مطالب ظریف، طبعاً برای کسانی که بیت را در جایی دیگر می‌یافته‌اند، مفهوم نمی‌افتاده است. از این جهت زمانی که شادروان یوسفی «برکشند» را در نسخه‌ی اساس خود (گ) به جای «برکشند» می‌بیند، آن را می‌پذیرد و برای استحکام کار، فتح‌ای هم بر حرف کاف می‌نهد. این در حالی است که استاد فقید در نسخه‌ی دوم اساس (ه) و چهار نسخه‌ی عتیق و معتبر دیگر و حداقل سه بوستان چاپی مهم، «برکشند - برکشند» را پیش رو داشته است. آن زنده یاد حتی «جامه‌ی در برت» را هم که صورت صفت و موصوفی صحیح داشته به گونه‌ی «جامه‌ای در برت» بازنویسی کرده زیرا «همزه روی هاء مختفی» را نشان «یاء وحدت و نکره» - به شیوه‌ی قدیم - پنداشته است. (وقف پس از «کهن» هم جایز می‌نماید که در آن صورت «نماید کهن» مسند مقدم است)

برای وقوف بر گوشه‌هایی دیگر از ماجرای این بیت و فراهم ساختن امکان برخی سنجشها، بر چند ضبط معتبر می‌گذریم (نقاط ضعف این ضبطها مشخص شده است):
چاپ خط میرعماد (ص ۱۰۶):

که چون عاریت برکشند از سرش **بماند کهن جامه‌ی در برت**
(کم غلط‌ترین ضبط چاپی که جای بیت را هم به غلط در مرتبه‌ی پنجم آورده است و این نشانی است از آغاز لغزشها یا تخلیط لغزشهای قدیم و جدید)
چاپ ناصح (ص ۵۷۶):

که چون عاریت برکشند از سرش **بماند کهن جامه‌ی در برش**
چاپ دانش (ص ۲۵۲):

که چون عاریت برکشند از سرش **بماند کهن جامه‌ای در برش**
چاپ فروغی (ص ۱۶۲):

که چون عاریت برکشند از سرش **نماید کهن جامه‌ی در برش**
این تفرجی عبرت‌انگیز است که در نگاه پایانی، بیت و قطعه را درست و منطقی، ابیات را به جای خود و جای خالی بیت پیشین را در التیامی طبیعی و بوستانی می‌یابیم:

عبادت به اخلاص نیت نکوست **و گرنه، چه آید ز بی مغز پوست؟**

چه زنارِ مغ بر میانت چه دلق
 که چون عاریت بر کشند از سرت
 مکن گفتمت مردی خویش فاش
 باندازه بود باید نمود
 که در پوشی از بهر پندار خلق
 نماید کهن جامه در برت
 چو مردی نمودی مخنت مباش
 خجالت نبرد آن که ننمود و بود
 که در چشم طفلان نمائی بلند
 اگر کوتاهی پای چوین میند

○○○○○

(۲۳)

بیت ۲۶۵۶ - یوسفی، فروغی :

برو جان بابا در اخلاص پیچ
 که نتوانی از خلق رستن به هیچ

این بیت از قطعه‌ای است کوتاه که با «ندانمی که بابای کوهی چه گفت» آغاز می‌شود. موضوع قطعه، مانند دو حکایت بعدی و قطعه بلندی که از دنبال آنها می‌آید، نکوش ریاکاری و مذمت «ناموس» خود را در چشم دیگران آراستن است. با این همه، ما این قطعات را در پایان باب پنجم که موضوعش «رضا» است می‌یابیم! در بوستان یوسفی (گویا بنا بر نسخه اساس گ) این عنوان را هم در صدر این قطعه‌ها داریم:

«گفتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن» (بوستان یوسفی ص ۱۴۲)

دکتر یوسفی هیچ توضیحی برای بیت به دست نداده اما آنچه به روشنی از ضبط او و فروغی دریافت می‌شود این است که:

بابا کوهی شیرازی به مردی که شب را زنده می‌دارد و برای ریا
 نماز و عبادت می‌گذارد، به طریق «موعظه حسنه» می‌گوید:
 «جان من! به اخلاص و پاکدلی در عبادت پرداز که با هیچ و
 پوچ «یا به هیچ وسیله‌ای» از دست مردم نمی‌توانی برهی!»

روشن است که سخن بی سامان است و رهائی از خلق را با اخلاص در عبادت، ربطی نیست. اصولاً اندرز کارساز برای ریاورزان این است که پروای مردمان را نداشته باشند و به خدا بپردازند:

یکی بر در خلق رنج آزمای چه مزدش دهد در قیامت خدای
(بوستان / ۲۶۷۶)

با این توضیح، و توجه به دو بیت بعدی که گفته «بابا» را کمال می بخشد:

چه قدر آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اقدام پیس؟

نشاید به دستان شد اندر بهشت که بازت رود چادر از رزی زشت

در می یابیم که ضبط دکتر یوسفی و فروغی نادرست است. «رستن به» در این بوستانها، بی تردید از دگرگونی «بر بست» و اندکی دستکاری «دوستانه» فراهم آمده است.

«بر بست» که جز چاپهای یوسفی و فروغی معارضی ندارد و ضبط همگانی و اجماعی دیگر دانشوران را می آراید، همان عبارتی است که بیت و تمام قطعه، برای سعدیانه شدن کم دارد. معنای شناخته شده «از کسی بر بستن» بهره مند شدن است.

تأیید: نسخه اساس دوم یوسفی (۵)، ۵ نسخه خطی یوسفی، قریب، گراف، امیر

خیزی، علی اف، دانش، ناصح، میرخانی، خزائلی، خط میرعماد، حاشیه فروغی:

برو جان بابا در اخلاص پیچ که نتوانی از خلق بر بست هیچ

○○○○○

(۲۴)

بیت ۲۳۰ - یوسفی، فروغی، ناصح، امیر خیزی:

و گر در سرشت وی این خوی نیست
در آن کشور آسودگی بوی نیست

ترکیب مصراع دوم با طبیعت و عرف زبان فارسی ناسازگار است. چنین عبارتی را تنها به دو صورت می توان تأویل کرد:

نخست این که «آسودگی بوی» را اضافه ای مقلوب بگیریم و بگوئیم مقصود «بوی آسودگی» است یا اثری و امیدی و بویه ای از آسودگی، کاری که سه تن از پذیرندگان این ضبط «امیر خیزی، ناصح و یوسفی» کرده اند (به ترتیب ص ۱۴، ۵۲، ۲۲۷) دکتر یوسفی در پیروی از دو مفسر پیشین، سر بسته آورده است:

«بوی: امید، آرزو، در چنین کشوری امید و آرزوی آسایش نمی توان داشت»

این فرض، خلاف معمول و قیاس زبان فارسی یا حداقل، خلاف طبیعت و سلامت معهود در سخن سعدی است. زیرا اضافه مقلوب در عمل، کلیتی را که جامع تمام صورتهای مضاف و مضاف الیه باشد دارا نیست. از این روست که مثلاً در این مورد که عناصر اضافه «اسم» و «اسم مصدر» است، در سخن گویندگان، روایی و پذیرش نیافته است. نمی توان «گرسنگی خبر، تنبلی دلیل، بینوایی پایان» را به معنی «خبر گرسنگی، دلیل تنبلی و پایان بی نوایی» پذیرفت و فصیح گرفت.

فراموش نکنیم که ترکیب مورد نظر ما «آسودگی بوی» اشکال دیگری هم دارد که آن مجازی بودن نسبت «بو» است به «آسودگی».

دومین فرض ممکن این است که «آسودگی» و «بوی» را مستقل و جدا از هم بگیریم. روشن است که در چنین صورتی «آسودگی» مسندالیه و «بوی نیست» مسند و رابط خواهد بود و سخن، یاوه است. اصلاً مگر ممکن است «بو» را به معنی امید و آرزو، در حالت استقلال و خارج از ترکیب اضافی یافت؟ در شواهد لغت نامه دهخدا و شواهد حافظانه فراران در فرهنگ «واژه‌نمای حافظ» بو را (در این معنی) جز در موضع مضاف نمی یابیم (این مأخذ / بو) بدین ترتیب، در می یابیم که «آسودگی بوی» را در ضبط دکتر یوسفی و دیگران باید نادرست قطعی دانست.

خوشبختانه ضبط:

«آسودگی روی نیست»

را که پاکیزه و درست است، در دیگر بوستانها داریم و تحریف آن هم به «آسودگی بوی» غریب نمی نماید. شاهدهای خوب و نیرومند بوستانی هم، سعدیانه بودن آن را تأیید می کند:

شنیدم که راهم در این کوی نیست
ولی هیچ راه دگر روی نیست

(بوستان بیت ۱۷۷۲)

بنوعی دگر، روی و راهم نبود
جز او بر در بارگاهم نبود

(بوستان بیت ۱۴۰۵)

دکتر یوسفی و خزائی در تفسیر این دو شاهد اخیر، هیچ نگفته‌اند و ناسخ نیز که مقید به
مشور ساختن بوستان است، این دو مورد را با «گریز و چاره‌ای نداشتیم - امید گشایش نیست»
راز آگین کرده است.

در برابر لغت‌نامه دهخدا پس از معنی کردن «روی نیست» به «ممکن نبودن، مقدور
نبودن و امکان نداشتن»، بیت «شنیدم که راهم در این کوی نیست...» را به عنوان شاهد
به دست می‌دهد. بیت دوم «بنوعی دگر روی و راهم نبود...» را نیز در لغت‌نامه (با اندکی
تسامح) پس از توضیح لغت، به «چاره، علاج و مصلحت» می‌بینیم و به راحتی در می‌یابیم که
اینجا نیز همان معنای «امکان نبود» مضمون بیت را راست‌تر به دست می‌دهد.

گذشته از مصراع بلیغ عطار: «خوشدلی در کوی عالم روی تبین»، شواهد دیگری
نیز در لغت‌نامه هست که معنای «ممکن نیست و امکان ندارد» را از «روی نیست» به دست
می‌دهد. اینها ما را نسبت به ضبط درست گفته سعدی و معنای آن مطمئن می‌سازد.

افزودنی است که هر کس با تاریخ بیهقی و واژگان آن انس داشته باشد، در معنی کردن
«روی نیست» به «امکان ندارد و ممکن نیست و مصلحت نیست» نیازمند هیچ توضیح خارجی
نخواهد بود.

تأیید:

۳ نسخه خطی یوسفی، قریب، دانش، میرخانی، خزائی، میر عماد، حاشیه فروغی:
و گر در سرشت وی این خوی نیست
در آن کشور آسودگی روی نیست

(۲۵)

بیت های ۴۴۶ - ۴۴۷ . یوسفی ، فروغی ، امیرخیزی ، ناصح و دیگر چاپها :

نه بر حکم شرع آب خوردن خطاست
وگر خون به فتوی بریزی رواست
کرا شرع فتوی دهد بر هلاک
الا تا نداری ز کشتنش باک !

جای درد است که هیچ یک از ضابطان، تصحیح کنندگان و شارحان بوستان تا امروز به صورت و معنایی درست از این دو بیت که سرآغاز قطعه‌ای از باب اول است، دست نیافته‌اند. استادان و ناقدان با فضل و فضیلت نیز نه از گنگی و نابسامانی متن خرده گرفته‌اند. و نه از تفسیرهای به رأی و مین‌عندی. دریغ از کلمه طيبة «نمی‌دانم» و دریغ از برکات آن که دیرزمانی است از ما و قلمهای ما الفت گسیخته است.

زنده یاد، دکتر یوسفی همراه با ضبط یاد شده آورده است :

« آب نوشیدن بر خلاف حکم شریعت، خطا شمرده می‌شود. شرع، به

معنی روش، راه و کیش است. در اینجا دین اسلام مقصود است. »

« بوستان یوسفی، ص ۲۳۹ »

و چه گوئیم اگر بپرسند « مگر کاری هم - از نظر سعدی - بر خلاف حکم شریعت هست

که خطا نباشد!؟ »

استاد محمد علی ناصح آورده است :

« چون به امر شریعت نباشد، نوشیدن آب نیز نهی و ناصواب است. »

« بوستان ناصح ص ۱۰۹ »

دکتر خزائلی گفته است :

« یعنی آب خوردن که بر حکم شرع نباشد خطا و گناه است. »

« بوستان خزائلی، ص ۵۲ »

از پشت در جمله اخیر، سینمای مظلوم حقیقت را در نظر آوریم و بگذریم.

مرحوم دانش (ایرانپرست) با ضبط «نه بی حکم شرع» - که با حاشیه میرخانی
یکراست، و تنها بدل - می گوید:

«بی حکم شرع، آب خوردن خطا نیست.»

«بوستان دانش ص ۴۴»

این بار، فقط بگذریم، رکاسه گرمتر از آتش نباشیم که سعدی خود فرمود:

رحم الله معشر الماضین .

اما نگذریم، و مسکوت نماند که اگر این گرامیان دلسوز از جذمیت تسلیم به نسخه‌ها و
حصار متدلوژی پذیرفته، کمی رهائی می داشتند، ما و بوستان سعدی از دانش و بینش آنان
بهرمندتر می بودیم، که همگی لایق بودند و صادق، و زنده و مرده، مستحق ذکر خیر.

دقتی آزاد از عادت‌ها در سازواره ابیات، ما را به چند واقعیت مسلم می‌رساند:

نخست این که بیت اول، بیت اول نیست. بوستانی و حتی درست هم نیست، نه موضوع

دارد و نه ساختی سالم. جای سخن است که «مصراع اول آن پرسشی است یا خبری؟»

اما جای سخن نیست که در هر دو حال، طرفه‌ای در خود ندارد و تحفه‌ای نیز.

دیگر این که بیت دوم صورت و ساختی کاملاً استینافی دارد و آغازی و مستقل است. و این

آغازی بودن، یعنی این بیت برخلاف تمام ضبطها، پندارها و تفسیرها، بیت دوم

نیست، بیت اول است و سرآغاز یا مطلع قطعه.

سوم این که گوینده در بیت اول (که از این پس بیت دوم خواهد بود) دلیلی شرعی بر حکم و

اندرزی که در بیت دیگر است اقامه کرده است. این حکم با یک تحریف دیرینه، بکلی

از صحنه موضوع گم شده است و ما به آن خواهیم رسید.

چهارم این که به اعتبار تاریخ نسخه‌های کهن (نسخه اساس دکتر یوسفی «گ» تاریخ ۷۲۰

دارد) نابسامانیهای این دو بیت مربوط به زمانی است که هنوز طنین آواز «سعدی در

گلستانم» در گوش عاشقان تازه بوده است.

در بخشی از باب اول بوستان، رشته آموزه‌های مربوط به کشورداری از قطعه‌ای به قطعه

دیگر کشانده می‌شود تا می‌رسیم به این قطعه مورد سخن ما. طبیعی است که تمام این قطعه‌ها

خطاب به فرمانروای مطلق کشور، یعنی شاه است.

دانستیم که از دو بیت آغازین یک قطعه چهاربیتی سخن می‌گوئیم و اظهار نظر کردیم که

دومین بیت، به دلیل استینافی بودن ساخت و مضمونش قطعاً مطلع این قطعه بوده و بیت دیگر در اثر جابه‌جائی بر آن مقدم شده است. نخستین ویژگی این بیت استینافی، آغاز شدن آن است با «کرا = هر که را، هر کس را» که ساخت آن، بی چون و چرا (و در تمام زبانها) ابزار بیان کلیت است. واحکام کلی، از استینافی بودن و استقلال، ناگزیراند. زبان بوستان از هر استدلال و توضیح منطقی، گویاتر است:

= کرا پای خاطر برآمد به سنگ نیندیشد از شیشه نام و ننگ

= کرا جامه پاک است و صورت پلید در دوزخش را نباید کلید

= کرا دانش و جود و تقوی نبود به صورت درش هیچ معنی نبود

ابیات ۱۸۹۰، ۲۰۶۰، ۱۱۲۶ و نیز ۲۵۸۱، ۳۱۱۸، ۳۲۹۱ ر ۵۶

سعدی پیش از این، از آهستگی و گذشت و بخشودن بر گنهکاران با شاه گفته است و اکنون با این بیت، فرازی دیگر از اندرز و آموزش کشورداری و حکمرانی را می‌گشاید و خطاب به شاه با قوت تمام می‌گوید:

کرا شرع فزی دهد بر هلاک الا تا نداری زکشتش باک

می‌بینیم که سخن مستقل، آغازی، مؤکد و محوری است و چنین سخنی بسیار طبیعی است که نیازمند استدلال و تعلیل خارجی هم باشد. آری بیتی که از دیرباز (شاید از زبانی نزدیک به تألیف بوستان) بر آن مقدم شده، در حقیقت تعلیل و استدلالی است برای این بیت و باید از پی بیاید. سعدی به شاه اندرز داد که:

«هشدار تا اگر دین برکشتن کسی رأی دهد، از هلاک کردن او باک نداشته باشی.»

اگر ما و شما بخواهیم برای اندرزی چنین خطیر که اصل آن از مذهب مایه و منشأ گرفته

است، استدلال کنیم، آیا راهی بهتر از تعلیل و استدلال مذهبی می‌شناسیم؟ آیا ما و شما هم،

چنین حکمی ارشادی را بی درنگ با پشتوانه‌ای از احکام دین همراه نمی‌کنیم؟ آیا دستور الهی

را، بهتر از دستور الهی پشتوانه و تعلیلی می‌توان شناخت؟ سعدی هم بی درنگ برای حکم

خود دلیلی شرعی اقامه کرده است.

برای دریافت این حکم شرعی و رسیدن به کل آموزه استاد، گذشته از پذیرفتن

جابه‌جائی دو بیت، که پس از این مسلم‌تر خواهد شد، بر این واقعیت هم باید آگاه شویم که

«نه» در آغاز مصراع «نه بر حکم شرع آب خوردن خطاست» نادرست و بحرّف از «که» است.

همان «که» که دستوریان آن را «حرف تعلیل» خوانده‌اند و می‌آید تا علت موضوع یا حکم بیان شده را پس از خود بیاورد:

مشکن دلم «که» حقه راز نهان تو است ترسم که راز درکف نامحرم او فند
(غزلیات بروغی، ص ۸۶)

کاربرد این «که» در بوستان بیش از دیگر بخشهای کلیات است (آیات ۱۵۲، ۳۶۷، ۵۲۱، ۱۱۴) جز این، لازم است که معنای اصطلاح «بر چیزی یا کاری آب خوردن» را نیز که در این مصراع بوده و توجه هیچ یک از مفسران دانشور را جلب نکرده است، بدانیم. این تعبیر کنائی، به معنی «درنگی اندک بر کاری یا ماجرائی کردن است»؛ خاقانی می‌گوید:

تاخون من چو آب نخوردی^(۷) به نوک غمزه

در جستجوی کشتن من آب وانخوردی

(دیوان نصیح دکتر سجادی، چاپ سوم زوار ص ۶۷۴)

امروزه هم صورتی از این تعبیر متداول است. در تأکید و تسریع بر امری، بسا که می‌شنویم: «اگر آب به دست داری نخور (و بیا)» که برابر است با «گل به دست داری بو مکن و...». صورت زیبای این تعبیر را از فردوسی به یادگار داریم:

سهراب، با سپاهی از ترکان به دژ مرزی ایران حمله کرده است. با هجیر و گردآفرید جنگیده، این یک را اسیر و دیگری را فراری ساخته است. کژدهم، سالار دز، ماجرا را به شاه نوشته است و کاووس، گیورا که داماد رستم است، با نامه‌ای به زابلستان گسیل داشته است. در نامه شاه آمده است:

چو نامه بخوانی به روز و به شب

«اگر دسته داری به دست مبوی»

(شاهنامه، استاد دبیر سیاقی، چاپ دوم بیت‌های ۵۳۹ - ۵۴۰)

بیت را بررسی کنیم و با دریافت تعلیل دینی گوینده به اصل سخن او برسیم:

که بر حکم دین آب خوردن خطاست

و گر خون به فتوی بریزی رواست

اکنون دلیل شرعی ارائه شده به وسیله سعدی، روشن است: «نخوردن آب خوردن» یا

«بر حکم شرع درنگ مجاز نیست - که بر حکم شرع آب خوردن خطاست.»

این همان استدلال شرعی است که به دنبالش بودیم. در «باب حدود» از کتابهای فقه دستوری فرعی است که در آمد آن چنین است: پس از صدور حکم امام در زمینه اجرای حدود (مجازات معین شرعی) درنگ در اجرای حکم جایز نیست و کیفر را باید بی درنگ برگناهکار راند» (البته حکم شرعی را در این موارد، مقدمات و شرائط بسیار دشوار و بازدارنده‌ای است که صدور آن را بسیار بسیار دشوار و گاه ناممکن می‌سازد) به هر صورت، صریح حکم فقیهان است که درنگ در اجرای حدود جایز نیست:

= «در حدود، کفالت نیست، درنگ نیز. البته با امکان و دامنگیر شدن زیان.

«لا كفالة في حدٍّ و لا تأخير من الإمكان، والأمن من نوحه الضرر»

«شرایع الاسلام - المحقق الجلی. الطبعة الثانیة. دار الاضواء بیروت ج ۲ ص ۱۶۱»

= در حد، کفالت نباشد و نه تأخیر.

(ترجمه مختصر نافع. محقق جلی. استاد دانش پژوه. چاپ دوم انتشارات علمی و فرهنگی ص ۳۵۷)

= ششم (از مکروهات) مؤخر داشتن حد است بی عذر.

(جامع عباسی. بهاءالدین عاملی، انتشارات فراهانی ص ۲۲۷)

= با نبودن عذر، هیچ گونه کفالت و تأخیر در حدود، پذیرفته نیست

(تحریر الوسيلة - الامام روح الله الخميني. سنة ۱۴۰۳ هـ. ق ص ۲۶۹)

آگاهی های لازم را برای درک صورت صحیح و خردمندانه گفتار سعدی داریم. سخن

استاد و سپاس خدا را نیز به خود ارزانی داریم:

کرا شرع فتوی دهد بر هلاک الا تانـداری زکشتش باک

که بر حکم شرع آب خوردن خطاست وگر خون به فتوی بریزی رواست

وگر دانی اندر تبارش کسان بر ایشان ببخشای و راحت رسان

گنه بود مرد ستمکاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را؟

(۲۶)

بیت ۱۲۰۴ - یوسفی، فروغی، میرعماد، خزالی:

**نه چون مُمسکان دست بر زر گرفت
چو آزادگان دست از او برگرفت**

با بودن «دست برگرفتن» در مصراع اول، تکرار آن در مصراع دیگر، بوستانی نمی نماید. بدل «بند» برای «دست» در مصراع دوم، نوید بخش است و کارسازی آن این شگفتی ها را از پی دارد:

- ۱ - ناهمواری یاد شده، مربوط به تکرار «دست»، از میان برمی خیزد.
- ۲ - عبارت «بند از او برگرفت» لحن و ترکیب موسیقائی مصراع را افزایش و بهبود می دهد (سنجیده شود با «دست از او برگرفت»)
- ۳ - «بند از کیسه زر و سیم برگرفتن» تعبیری رسا و سرشار از بار بلاغی است که برای «گشاده دستی» و مانند آن، تداول طبیعی دارد. این تعبیر، به رسم نگهداری شماری معین از سکه در کیسه های مخصوص ر چگونگی خرج کردن آن مربوط است. خاستگاه تعبیر امروزی «سرکیسه را شکل کردن» و مضمون ناپاکی سوز ناصر خسرو خطاب به قاضیان ناپکار، چون خصم سرکیسه بشون بگشاید در حال شما بند حقیقت بگشاید

(دیوان . تصحیح مجنوبی مینوی و دکتر مهدی محقق . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۵

ص ۴۷۷) و نیز مضمون بوستانی: «گره بر سر بند احسان هزن . بیت ۱۱۷۹» همگی،

همین رسم دیرینه و همه جایی است.

- ۴ - از همه مهمتر «چو آزادگان» می رساند که استاد به شیرینکاری ظریفی پرداخته است که تحقق آن در گرو کاربرد «بند از او برگرفت» است و با «دست از او برگرفت» حاصل نمی شود. کلمه تشبیه «چو»، نوعی اشتغال (به تعبیر نحویان زبان عربی) یا دو جانبگی در این عبارت دارد که ایهامی را به میان می آورد. «چو آزادگان»، هم

خود شخص را نشان می دهد که بند از کیسه برگرفته ، آزاده وار داد و دهش کرده است و هم وضعیت کیسه های زر را بازگو می کند که بایند از آنها برگرفتن ، چون آزادگان ، گشوده و رها از قید تکلفات می شوند. کاربرد او به جای «آن» در مورد کیسه ، تا حدی مربوط به تجسمی کردن همین ایهام است . (۸)

گویاترین شاهد را که از هر جهت تأیید کننده نظر ماست ، تنها دو بیت دنبالترو در همین حکایت ، داریم :

دل خویش و بیگانه خرسند کرد / نه همچون پدر سیم و زر بند کرد

(بیت ۱۲۰۶)

و نیز از خود بوستان است :

* شب و روز در بند و زر بود و سیم
زر و سیم در بند مرد سیم

(بیت ۱۵۳۳)

* زرا از سنگ خارا برون آوزند / که با دوستان و عزیزان خورند
* زرا اندر کف مرد : نیا پرست / هنوز ای برادر ، به سنگ اندر است

(بیت های ۱۵۴۱ - ۱۵۴۲)

تأیید :

۴ نسخه خطی یوسفی ، علی اف ، ناصح ، امیر خیزی ، دانش ، میرخانی :
نه چون مُمسکان دست بر زر گرفت / چو آزادگان بند از او برگرفت



(۲۷)

بیت ۱۰۰۴ - یوسفی :

مزن با سپاهی زخود بیشتر
که نتوان زد انگشت با نیشتر

این «مشت زدن بر چیزی تیز و خطرناک» است (نه «انگشت یا دست زدن» به آن) که ممکن است نموداری از ستیز و زور آزمائی نسنجیده و دور از خرد باشد. اگر با سپاهی از خرد بیشتر زدن، کاری سرسری نیست، تمثیل مربوط به آن هم باید به اندازه کافی هولناک و بدعاقبت باشد تا اهمیت مخاطره را برساند. بگذریم، که موضع نهی و انذار هم به خودی خود، اغراق را ایجاب می‌کند و طرح قضیه الزاماً باید غلیظ و شدید باشد.

انگشت بر بیشتر زدن که در ضبطهای یوسفی، فروغی (ص ۶۱) و چند نسخه کهن دیده می‌شود، بی تناسب و نادرست است. در حالت عادی بسا که خودمان هم برای آزمون تیزی ابزارها، از انگشت زدن به آن پروائی نداریم. اصولاً مشت زدن نمادی از ستیز است، نه انگشت زدن.

آنچه به خوبی نظر ما را تأیید می‌کند، وجود کنایه‌های مشابه است در متنهای گوناگون که دقیقاً در همین معنی و مورد کاربرد دارند: «مشت بر درفش زدن، مشت بر سندان زدن» و مهمتر و منطبق‌تر از اینها، «مشت بر شمشیر زدن» گلستانی است از خود سعدی (لفت نامه / مشت - گلستان یوسفی ۱۷۸) گفته شاطر عباس صبوحي هم، نقد و نغز است:

بر سر مرگان یار من مزن انگشت
آدم عاقل به بیشتر نزند مشت

(گلستان خرابات - مؤید شیرازی، چاپ اول، نوید ۱۳۷۲، ص ۱۱۴)

طبیعی است که مهمتر و مستندتر، همان گفته خود سعدی است
«پنجه با شیر انداختن و مشت با شمشیر زدن، کار خردمندان نیست»
که از هر جهت با مورد سخن یکسان است و از یک قلم. پس، این طعمی و مسلم است
که «انگشت» در ضبط یوسفی و هرجای دیگر که باشد، نادرست است و بسا که «زد انگشت»
جز مصحف «زدن مشت» نباشد.

مشابه این تمثیل را با کاربرد «انگشت» در گلستان و جاهای دیگر می‌بینیم. اما در این موارد، تمثیل از شرط اصلی که «هولناک و بدعاقبت بودن» موضوع است، تهی نیست:
دگر ره گرداری طافت نیش
میر «مکن» انگشت در سوراخ کرادم

(گلستان یوسفی ص ۷۲)

مکن به حلقه آن زلف تابدار انگشت
که هیچ کس نکند در دهان مار انگشت

(محمدقلی سلیم. لفت نامه / انگشت در دهان مار)

حرف اضافه متناسب برای «زدن» در وضعیت طبیعی «به، با، در، بر، و...» است. از این میان، «بر» کارائی فراوانتر می یابد به ویژه در مورد «زدن» هائی که معنای شدت یا حمله با آنها همراه باشد. از خود سعدی می خوانیم:

= تو آسوده بر لشکر مانده زن (بوستان بیت ۱۰۲۸)

= این بگفت و بر سپاه دشمن زد (گلستان ص ۶۰)

= دزدان خفاجه ناگهان بر کاروان زدند (گلستان ص ۱۴۳)

بنابراین، در بیت مورد سخن، طبیعی ترین صورت، «مزن بر سپاهی زخود بیشتر» است.

در مصراع دوم هم که معنای اصلی فعل، یعنی «ضربه و زخم وارد کردن» مطرح است،

باز حرف اضافه «بر» است که با آن خوش می خواند. از خود گوینده است:

= مزن بر سرفاتوان دست زور (بوستان بیت ۱۳۳۳)

= که او چون مگس دست بر سر نزد (بوستان بیت ۱۹۰۶)

= به میخانه در، سنگ بر دَن زدند (بوستان بیت ۲۱۵۷)

= گذر کردی از مرد و بر زن زدی (بوستان بیت ۲۵۲۶)

با این همه، و با این که برای «با» در هیچ یک از دو مصراع، تناسبی منحصر نمی شناسیم، و امروزه هم طبیعت زبان در این موارد با «بر» سازش دارد، ما احتیاط را از دست نمی دهیم و «با» را یکسره فرو نمی گذاریم. زیرا «با» در شماری از نسخه های کهن و چند چاپ معتبر، مضبوط است. از همه مهمتر این که ضبط «مشت با شمشیر زدن» در همه منابع فروغی و یوسفی، یکسان و بدون هیچ بدل است. (گلستان یوسفی ۶۸۷، گلستان فروغی ۱۸۹).

برای روشنتر شدن سوابق و ضابطه های بیت، پس از ثبت صورت پذیرفته و مرجح آن، و نیز حفظ صورت مرجوح با دو حرف اضافه «با» در دو مصراع، چهره نسخه ها را تا حد مقدور می گشاییم.

تأیید:

یک نسخه خطی یوسفی، گراف، ناصح، میرعماد، دانش، میرخانی:

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر بیشتر

۵ نسخه خطی یوسفی، گراف، امیرخیزی، علی اف: که نتوان زدن مشت با بیشتر

دانش، میرخان، حاشیه فروغی: بر - بر

حروف اضافه فروغی، ناصح، خزائلی: با - بر

یوسفی، امیرخیزی: با - با

نیز ← شرح نسخه بدلهای یوسفی (بوستان ص ۴۴۴)

○○○○○

(۲۸)

بیت ۱۱۶ - در یوسفی، فروغی، امیر خیزی و دیگر بوستانهای چاپی و تمام نسخه های

خطی قدیم، ترتیب بیتها به این صورت است. در یوسفی ضبط هم همین طور است:

- | | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ۱- بمانده ست با دامنی گوهرم | که پر دُر شد این نامبردار گنج |
| ۲- که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست | هنوز از خجالت سر اندر برم |
| ۳- الا ای هنرمند پاکیزه خوی | درخت بلند است در باغ و پست |
| ۴- قبا گر حریر است و گر پرنیان | هنرمند نشنیده ام عیب جوی |
| ۵- تو گر پرنیانی نیابی مجوش | بناچار حشوش بود در میان |
| | کرم کار فرمای و حشوم بیوش |

یادداشت: از بیت ۱۱۲ به بعد، در نسخه اساس دکتر یوسفی (گ) یک افتادگی ۸۴ بیتی

بوده که شامل این بیتها نیز هست. اساس دوم یوسفی (ه) و بعضی از نسخه های فروغی هم

بیتهای دوم و سوم را نداشته است (بوستان یوسفی ص ۴۲۲ - بوستان فروغی ص ۷)

سعدی پس از بیان تاریخ «پر دُر شدن گنج» می خواهد بوستان را به اهل ادب تقدیم کند.

استاد، هنرمندانه فروتنی می کند که:

بمانده ست با دامنی گوهرم هنوز از خجالت سر اندر برم

تا اینجا، کار به گونه ای درست و منطقی پیش رفته است. اما در این موضع، بی هیچ

تردید، تا امروز جابه جایی فاحشی در همه بوستانها بوده و هست که کسی به آن توجه نکرده،

است. هیچ چیز مانند «عادی شدن»، ناروا و نابسامانی را مصونیت نمی‌دهد. ما از همه بوستان خوانها و آنان که با شعر فارسی سر و کار دارند می‌پرسیم:

اگر سعدی چنان که گذشت و دیدیم، در بیت «بمانده‌ست با دامنی ...» فروتنی می‌کند، و این فروتنی باید حداقل به صورت «جدی و قابل پذیرش» باشد، چرا بی درنگ با بیت سعدی «که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست - درخت بلند است در باغ و پست» که در حقیقت یک استدلال منطقی صرف برای طبیعی بودن مقداری عیب و نارسائی در هر کار هنری و شعری است، در گفته و تراضع خود اخلال می‌کند؟

اگر وجود مقداری صدف در کنار مرواریدهای دریا و جلوه درختهایی خوار مایه در کنار درختان برومند باغ، طبیعی و حتی قهری است، کس را چه گناه؟ و چرا برفرض این که برخی از ابیات بوستان نارسا باشد، (که امری است طبیعی)، سر سعدی از خجالت با سینه افتاده و افراخته نشود؟

آیا «که» را در اول «که در بحر لؤلؤ» حرف «تعلیل» نمی‌خوانیم و حرف تعلیل قرار نیست که علت قطعی موضوع پیشین را در دنبال خود بیاورد؟ آیا طبیعی بودن نقائص در کار هنری، شرمندگی هنرمند را تعلیل می‌کند؟

راستی جای این بیت «که در بحر لؤلؤ...» در اینجا است که تا بوده ایم دیده و خواننده و بی پروا از آن گذشته‌ایم، یا یک بیت دنبالترو در کنار همخوان و همزادش «قباگر حریر است و گر پرنیان بناچار خشوش بود در میان» که خود نیز با بیتی مکمل دنبال می‌شود؟

ابیات را در جای درست خود ببینیم و توجه داشته باشیم که آن «کاف تعلیل» هم

وظیفه‌اش این است که عیبجو بودن هنرمند پاکیزه خوی (= خواننده بوستان) را با مطالبی که از دنبال می‌آورد، تعلیل و استدلال کند. امید است شوق به بررسی دوباره ابیات، ویژه این نویسنده نباشد و چنان که باید، به پاس هنر سعدی، به آن دل سپاریم. از اینها بهتر، به یاد داشته باشیم که غلبه بر غلطی مألوف و راندن آن از ذهن، انصافی سرشار و منطقی بیدار و عدل‌گرا می‌خواهد.

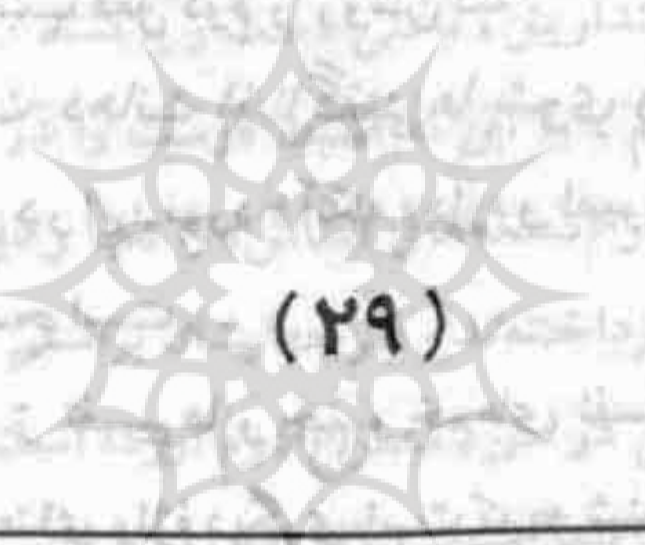
(زششصد فزون بود پنجاه و پنج که پردر شد این نامبردار گنج)

۱- بمانده‌ست با دامنی گوهرم هنوز از خجالت سر اندر برم

۲- الا ای هنرمند پاکیزه خوی هنرمند نشنیده‌ام عیب جوی

۳- که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست درخت بلند است در باغ و پست
۴- قباگر حریر است و گر پرنیان بناچار خشوش بود در میان
۵- توگر پرنیانی نبایی مجوش کرم کار فرمای و خشوم بیوش

در آغاز بحث دانستیم که بیت‌های اول و دوم (بنابر ترتیب پیشین) در دو نسخه اساس یوسفی و بعضی از نسخه‌های فروغی نبوده است. می‌نماید که افتادن با حذف این دو بیت، به همان غیر طبیعی بودن جای‌شان مربوط بوده است. امید است از این پس این ابیات، که رتبه «۱-۳» را دارند، جای‌شان محفوظ ماند. و جای همه پیشینیان که با خدمت به دستاوردهای سعدی بر ما منت دارند، نیز.



(۲۹)

بیت ۳۰۵۰ - یوسفی:

دهن گوزناگفتنی‌ها نخست
بشوی ای که از خور دنیاها بشست

جای بیت در پایان شرح خاطره‌ای است از کودکی گویندا، یاد استانی خیالی که از زبان گوینده بیان می‌شود:

«به طفلی درم رغبت روزه خاست ... - فنیه محله مرا دستنماز می‌آموخت. ضمن درس، بر دهان شستن به هنگام روزه، سفارش فراوان کرد. در پایان هم، از فنیه دیرین ده لختی بدگویی کرد. فنیه دیرینه سال، پیام تندی برای او فرستاد و در پایان افزود: (دهن گوزناگفتنی‌ها...)»

زننده یاد یوسفی متن را بر اساس دو نسخه «گ-ه» به عنوان اساس و سه نسخه کهن پذیرفته است (بوستان یوسفی ص ۴۸۴)

«نخست» قید است برای دستور اول: «نخست دهانت را از سخنان ناگفتنی بشوی». مصراع اول به خیر و خوشی پایان می‌گیرد. اما چون به مصراع دیگر می‌رسیم، دهشتی ناگزیر گریبانگیرمان می‌شود. چه باید، یا می‌توان کرد؟ آنچه پیش روی داریم «بشوی ای که از خوردنیها بشست» است که کلمه اول آن «بشوی» از جهت معنی متعلق به مصراع پیش است و «ای که از خوردنیها بشست» طرفه چیستانی است! ر این در حالی است که مراد و مقصود گوینده را هم به صورتی کلی دریافته‌ایم یا احساس می‌کنیم که دریافته‌ایم.

از دیدن «آنگه از خوردنی‌ها...» که در نسخه بدلهای یوسفی بچشم می‌خورد و قرینه «نخست» در مصراع اول، به راحتی درمی‌یابیم که:

«ای که» از تحریف «آن‌گه = آنکه» به دست آمده و «آنگه» قید زمانی دیگری است که پس از «نخست»، باید ترتیب فعل دوم را روشن کند:

نخست دهانت از ناگفتنی‌ها بشوی و آنگاه ...

گفتنی است که فروغی در این مورد «آنکه» دارد و امیرخیزی نیز، و میرعماد «ئی که».

— «آن‌گه» ضبط قریب و ناصح است.

آنچه در اینجا انبوهی از تفسیرها و چم و خم‌های نفسگیر و بی‌امان را فرا راه خواننده گذاشته، نامکشوف ماندن معنای واژه دیگری است که به شناخت آن باید پرداخت:

«بشُست»، اما نه در معنای معمول آن که ماضی و صیغه مفرد غایب است، بلکه به صورتی نادر که برای سعدی و بوستان چندان تازگی ندارد و بر نظایری از آن گذشته‌ایم.

«بشُست» به صیغه امر، برابر با «بشوی»

اکنون معنای روشنی از مصراع در دست داریم: «آنگه از خوردنیها دهانت را بشوی». شاید به دلیل یکسان بودن این «فعل امر» با «ماضی ساده» بوده است که امر از «شوییدن» معمول گشته «بشو»؛ و این یک (امر از شستن - بشست)، در چم و خم‌های تاریخ زبان کم و بیش متروک مانده است. با این همه، گفتیم که این گونه فعلهای امر با بوستان بیگانه نیست و بسا که انحصاری چون من لطف ویژه‌ای هم از آن دریافت کنند، چیزی مثل یک نشان آشنائی خصوصی، چیزی در حد «اسم شب» برای گذار از بیشه‌اندیشه‌های بوستانی. راستی که رازناکی، به هر صورتش، گوشه‌ای است از اقلیم شعر:

= نگه کرد شوریده از خواب و گفت مرا فتنه خوانی و گوئی «مخفت»؟

(بیت ۳۵۳)

= شربچه با مادر خویش گفت که تا چند رفتن؟ زمانی بخفت

(بیت ۲۶۴۰)

= شنید این سخن دزد مغلول و گفت ز بیچارگی چند نالی؟ بخفت

(بیت ۳۴۲۴)

= بگفتا خموش ای برادر، بخفت ندانسته بهتر که دشمن چه گفت

(بیت ۳۰۸۰)

بروشنی می توان دریافت که تحریف «آنگه» به «ای که»، دستکار همین کسانی است که بخفت و بشست و مانند آن را صیغه ماضی ساده می پنداشته اند. اینها جوانمردانه کوشیده اند تا برای فعل ماضی پندارین، فاعلی دست و پا کنند.

متأسفانه دانشوران بنام هم، با این که ضبط درست را در نسخه های خطی و چاپی می دیده اند، پیروی مطلق مثلاً از «نسخه های اساس» را تنها وظیفه خود دانسته اند. این زنده یاران بسا که به شرح بیت هم پرداخته اند و شرحهایشان برآستی خواندنی است:

= زنده یاد استاد یوسفی در مورد مصراع دوم آورده است:

«ای که دهانت را از خورنیه شستی» (ص ۳۷۹)

= استاد ناصح که ابتکار منشور کردن بوستان هم او را مقید می کرده است، می گوید:

«اول دهان را از آرایش گفتار ناشایست باید پاک ساخت سپس از خوردن طعام،

دست برداشت. (ص ۶۵۹).

= امیر خیزی (که اغلب بصیرتی بیشتر دارد) به این صورت گره گشائی کرده است:

«بگو با آن کسی که دهان از خوردنیه بشست، ازل دهان از گفتنی ها بشوی - ص ۱۹۲»

و خزائلی که صورت اصیل بین را کنار گذاشته، در زیر آن آورده است:

«این ترکیب دارای تعقید است و فصیح نمی نماید.» (ص ۱۵۳)

گروهی خوش خیال تر که بیت صحیح و فاخر سعدی را به هر حال بی معنی می دیده و از اصلاح آن هم ناامید بوده اند، یکباره دست به شعر و شاعری و «جهاد اکبر» زده اند و با کلمات سعدی و مفهومی که خواه ناخواه به ایشان رسیده بوده است، شاعری کرده اند. البته، حاصل چیزی طرفه نیست و ساختگی بودن آن هم با کمی دقت روشن می شود.

با این همه، در کار اینان هم اصالتها به نوعی حفظ شده و نشانه‌هایی گویا، بر درستی نظر ما و جزئیات آن به چشم می‌خورد. اینجا هم «آنگه» ر کلمات هدایت کننده دیگر را داریم و همان مضمون را می‌بینیم که تمام و کمال و «با حفظ نیت بانی»، تشعیر جدید! یافته است:

دهن گو ز ناگفتنی ها بشوی نخست ، آنگه ازگفتنی ها بشوی

(میرخانی ، خزائلی ، دانش ، حاشیه‌های فروغی و امیرخیزی)

نهایت این که گوینده این بیت هم با پر خود پرده و بسا که سخن آرائی جایرانه سعدی در بیت اصلی، او را درمانده کرده بوده است.

بر صورت صحیح گفته سعدی و پیام روشنی که برای یک روزه آموز غیبت کن، در آن است بگذریم:

دهن گو ز ناگفتنی ها نخست بشوی ، آن گه از خوردنی ها پشوست

و بیفزاییم: راه ویژه‌ای که در تحریف، تفسیر و نظیره سازی این بیت پیموده شده است، یکی از نمونه‌های روشن و متعارف تحریف در ادبیات ماست که تا حدی می‌تواند راهنمای پژوهندگان باشد.

○○○○○

(۳۰)

بیت ۱۰۱۹ - یوسفی :

ببیندیش در قلب هیجا مفر
چه دانی کران را که باشد ظفر؟

ضبط ، و تلاشی ک از سوی استاد زنده یاد برای توجیه آن بکار رفته، ناموجه است.

ترکیب بیت و معنای :

«چه می‌دانی که پایان جنگ پیروزی خواند بود.»

هم، غرابت محض است و غیر بوستانی (بوسان یوسفی ص ۲۶۶).

تردیدی نیست که واژه کلیدی نصیح و آنچه «کران» به معنی پایان خوانده شده، «کزان» = که زان = که از آن است. با افتادن یک نقطه، کلمه اول، «کران» فرض شده و دلسوزان به قصد موزون سازی، با افزودن «را» به دنبال آن، حذف کسره «ن» را جبران کرده اند. بگذریم که شکل گرفتن بدل دیگر «کزان» پس که یابد ظفر» هم، ماجرائی همانند را از سر گذرانده است. (نسخه بدلهای یوسفی ص ۴۴۴)

و اما پرسش اصلی، چه دانی «که از آن که باشد، ظفر» بوده که صورت بوستانی «چه دانی کز آن که باشد ظفر» یافته و معنایش به روشنی آفتاب است: چه بی دانی که پیروزی نصیب چه کسی خواهد شد؟ چون معلوم نیست که برنده جنگ تو باشی، پس در هنگامه کارزار به فرار و راه فرار هم بیندیش.

تأیید: فروغی، قریب، گراف، امیرخیزی، ناصح، میرخانی، دانش خزائلی:

چه دانی کز آن که باشد ظفر؟

ضبط منحصر و بر ساخته میرعماد هم تهی از جذبت نیست:

چه دانی کرا داد ایزد ظفر! (بوشان میرعماد / ۹۰)



(۳۱)

بیت ۱۲۱۱ - یوسفی، فروغی، خزائلی، میرعماد: *فروغی، گراف، ناصح،*

همه وقت بردار مشک و سبوی
که پیوسته در ده روان نیست جوی

نسخه (ه): به هر وقت

بیت، دنباله اندرز زنی است روستائی به دختر خود.

- .. به هنگام گشایش، چیزی هم برای روز مبادا اندوخته کن:

به دختر چه خوش گفت باوی ده که روز نوا برک سختی پسته

همه وقت
 تصوّر منظور گویند، دشوار نیست. ذهن، بی آن که نیازمند تلاشی باشد، از خلال داستان، به مفهوم کلی می‌رسد. به همین دلیل هم، زنده یاد یوسفی و دیگران بیت را هیچ تفسیری نکرده‌اند.
 اما اگر ما مخاطب این سفارش بودیم: «همه وقت بردار مشک و سبوی»، به راستی چه می‌کردیم؟ اگر شدنی بود و «همه وقت مشک و سبو را برمی‌داشتیم»، چه کرده بودیم؟ و زمانی که جوی درد، روان نمی‌بود، با این کار، از چه زیانی پیشگیری شده بود؟
 اصولاً قید «همه وقت» با برداشتن چیزهایی چون «مشک و سبو» سازش دارد؟ آیا تنها بدل «به هر وقت» که از نسخهٔ اساس دوم یوسفی (ه) است، احتمالاً برای کاستن از ناسازی‌ها، بر ساخته نشده است؟ و از وقوف پیشینیان بر نادرستی متن سخن نمی‌گوید؟
 بی‌هیچ تردید این «بَر» در بوستانهای یاد شده، مصحّح «پُر» است. بنابراین، فعل عبارت، «پُر داشتن» است که قیدی چون «همه وقت» را هم خوش برمی‌تابد.
 مگر ما هم مانند دیگران، از همان آغاز دریافته بودیم که به هنگام روان نبودن جوی در ده، تنها، ذخیرا آب «پُر داشتن مشک و سبو و ...» می‌تواند کارساز باشد؟ مگر زیباتر از این هم می‌توان سخن گفت؟

تأیید: امیرخیزی، دانش، ناصح، میرخانی:

همه وقت بُر دار مشک و سبوی که پیوسته در ده روان نیست جوی

○○○○○

(۳۲)

بیت ۳۱۲۵ - یوسفی:

چو در کیله یک جوامانت شکست
 ز انبار گندم فروشوی دست

هشدار سعدی خطاب به شوهران است. زنت را باید زیرکانه پاسداری کنی. زنی که به یک خطای به ظاهر کوچک دست زند، از خطای بزرگ نیز پاک ندارد. زن و روح زن باید از نفسِ خطا، بری باشد. گوینده با استفاده از لغت «امانت شکستن» سخن را منحصر به نابکاری آگاهانه کرده است.

جو، غله کم بها و گندم، غله بهائی است. کیله (پیمانه)، کمترین و کوچکترین ظرف غلات، و انبار، بیشترین و پرگنجایش ترین جائی است که غلات را در آن گرد آورند. گوینده لغزشی خرد در موضوعی کم اهمیت را، با نادرستی در پیمانه جو، و خطائی بزرگ در زمینه‌ای فاحش را، یا خیانت در انبار گندم، برابر گذاشته و چنان که شیوه پسنیدیده اوست، به دور از زندگی و پرده‌داری از ناگفتنی‌ها، از چگونگی آلوده شدن زن و نیز از «چه باید کرد مرد» حکیمانه سخن گفته است.

برکنار از بازیگریها و دلستاتیهای بیانی استاد، سخن این است که:

«مردا، هشدار که تخم مرغ دزد، شتر دزد شود.»

می‌افزائیم که در ضبط محرف دکتر یوسفی، «کیله» که به معنی پیمانه است، به تنهایی در برابر «انبار گندم» قرار گرفته و نادرست بودن آن مسلم است. اصولاً این تخصیص «انبار گندم» فقط بنا بر «کیله جو» راست می‌آید و بس. دکتر یوسفی پس از توضیحات بیت افزوده است: «کیله جو - که در بعضی نسخه‌هاست - نیز مفید معنی است.» (بوستان یوسفی ص ۳۸۳)

تأیید: نسخه اساس دوم یوسفی (ه)، ۳ نسخه خطی یوسفی، فروغی، گراف، ناصح،

امیرخیزی، میرخانی، دانش، خزائی، میرعماد:

چو در کیله جو امانت شکست ز انبار گندم فرو شوی دست

«انبار گندم» در میرعماد و «فرو شوی دست» در برخی نسخه‌ها سهواً القلم است و بس.



پی نوشت ها:

۱ - سید محمد فرزاد. مقالات فرزاد. احمد اداره چی گیلانی، تهران ص ۱۹۷

۲ - پرویز نائل خانلری، همان ص ۴۴۹

- ۳- از فراز پشته‌های فرقگاه معشوق، گوی خیمه‌ها را دیدم. حافظ
- ۴- کمال خجندی، دیوان. تصحیح عزیز دولت آبادی، چاپ اول، ص ۵۰.
- ۵- سید محمد فرزانه. مقالات فرزانه. احمد اداره چی گیلانی، تهران، ص ۴۲۳.
- ۶- با عرض پوزش از خوانندگان محترم، در شماره قبل مجله، عدد (۱۸) دو بار تکرار شده بود که با اصلاح آن، شماره مسلسل اشعار مورد بحث، در اینجا عدد (۲۲) می‌شود.
- ۷- بسا که بخوردی.
- ۸- گرچه کاربرد «او» برای بی جان در شعر سعدی بی سابقه نیست.



بُز دل (= ترسو و جبان)

عوام غالباً کسی را که ترسو و جبان است «بُز دل» می‌گویند؛ در صورتی که چنین کلمه‌ای در فارسی فصیح نیامده و اصلاً معلوم نیست که چرا باید بز بیچاره را که در چالاکی و چستی او کسی حرفی ندارد، ترسو دانست و دل او را مخزن جبن و ترس قرار داد!!؟

صحیح این صفت مرکب «بذ دل» است که در رسم الخط قدیم، دال «بد» را، ذال نقطه دار و بصورت «بذ دل» می‌نوشته و آنرا در مقابل «دلیر» استعمال می‌کرده‌اند، یعنی کسی که دل خوب و درست ندارد. فردوسی گوید:

که در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل به سیری بود
ظاهراً همین «بذ دل» است که در زبان عوام بصورت «بزدل» درآمده و معمول گردیده است.

به مناسبت لفظ «جبان» باید گفت که بسیاری ندانسته این کلمه عربی را «جبون» می‌نویسند و تلفظ می‌کنند، به تصور اینکه صحیح آن، جبون است بر وزن «فَعول» (از اوزان صیغه مبالغه). در صورتی که «جبان» معنای فاعلی دارد و در عربی، جبون نیامده است.

عباس اقبال آشتیانی

مجموعه مقالات ص ۶۹۴